

مصدق: زندان بیرجند

(۲)

برگرفته از کتاب " در کنار پدرم؛ مصدق" خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، صفحه ۵۱-۵۶

خواهرم خدیجه در آن زمان در تهران ساکن بود. من در آن زمان در مشهد ساکن بودم. هنگامی که پدرم را طناب پیچ کرده و دست و پایش را گرفته بودند تا به اتومبیل برسانند، خدیجه خواهر سیزده ساله‌ام که از چگونگی دستگیری پدر و خیر مسافرت اجباری او خیر داشت، در کنار ساختمان زندان، انتظار دیدار او را می‌کشید. مادرم در مقابل اصرار توأم یا عجز و لایه خواهرمان، او را همراه مستخدم ما، آنجا فرستاده بود. خدیجه دختری زرتنگ، باهوش و فهبان بود، با پدرم انس و الفت داشت. آقا نیز به کوچکترین فرزندش بسیار علاقمند بود؛ به درس و مشقش می‌رسید، برای او قصه می‌گفت، شیرینی و شکلات می‌خرید. با چنین روابطی بین دختر و پدر، ناگهان پدر به زندان می‌افتد. و دختر، که بسیار غمگین و افسرده شده، در آن روز، ناگهان مشاهده می‌کند که پدرش راه دست و پا بسته، مانند کوله‌باری کشان کشان به داخل اتومبیل می‌اندازند و می‌برند. خدیجه که با دیدن منظره، تکان خورده بود، پس از بازگشت به منزل با حال نزار و رنگ پریده، هوش و حواسش را از دست داده بود. دخترک، کارش ساخته شده بود. از آن روز به بعد، به بیماری اعصاب و روان دچار شد، و دیگر به حال عادی برنگشت. مدتی در تهران تحت درمان بود، سپس پدرم او را در یکی از بیمارستان‌های سوئیس بستری کرد. او سالهاست که در بیمارستان بسر می‌برد و

شفا نیافته است. چند سالی است که به علت بالا رفتن قیمت‌ها و گران شدن ارز نتوانسته‌ایم هزینه نگهداری او را به طور منظم پردازیم. اخیراً انجمن شهر لوزان، نامه‌ای به بیمارستان نوشته و از جانب ما متعهد شده که بدهی گذشته را پرداخت کنیم.

در زندان بیرجند

پدرم و همراهان حدود ساعت ده شب به فیروزکوه می‌رسند، یاور شریفی دستور می‌دهد زندانی و راننده در اتومبیل بمانند. سر پاسبان و آشپز هم در خارج مراقب باشند، خودش هم در قهوه‌خانه به استراحت می‌پردازد. پدر که از روش خشونت‌بار شهربانی در فرستادن اجباری او به یک محل نامعلوم و نیز به گمان اینکه قصد دارند مانند دیگر مخالفین رضاشاه همچون مدرس و سردار اسعد، او را تیز بی‌سر و صدا سر به نیست کنند، تصمیم به خودکشی می‌گیرد و با استفاده از غیبت مأمورین تعدادی از قرص‌های مسکن را که همراه داشت می‌خورد. حدود یک ساعت بعد، یاور شریفی برمی‌گردد و اتومبیل حرکت می‌کند. رفته رفته اثر قرص‌ها بروز می‌کند و پدرم دچار استفراغ شدید، تشنج و ضعف می‌شود و در شاهزود بیهوش می‌گردد. سرگرد شریفی که نگران شده بود، به سرعت پزشکی را از محل می‌آورد و پس از شستشوی معده و دیگر اقدامات درمانی، که دو سه ساعت به طول می‌انجامد، خطر برطرف می‌گردد.

در مشهد، سرهنگ وقار رئیس شهربانی، که می‌ترسد زندانی در حوزه مأموریت او تلف شود، پدرم را سه روز تحت درمان قرار می‌دهد و ضمن ملاقات با او می‌گوید: شهربانی بیرجند در حوزه مأموریت من است و از هرگونه مساعدتی نسبت به شما دریغ نمی‌کنم و از مرکز درخواست می‌نمایم یک نفر پرستار برای مراقبت شما بفرستند، پدرم از مندهای رئیس شهربانی مشهد، تشکر می‌نماید و با او خداحافظی می‌کند.

مسافرت از مشهد تا بیرجند حدود ۳۰ ساعت به طول می‌انجامد. ساعت سه بعدازظهر روز ۲۳ تیر، پدرم را تحویل شهربانی بیرجند می‌دهند. در آن موقع، رئیس شهربانی بیرجند به تهران احضار شده بود، و چون رسیدن یکم (مستوان ۱) میخداحسین دولت‌مرادی کفیل شهربانی نیز به علت تعطیل اداره در شهربانی نبود، یاور شریفی اطاق افسر نگهبان را برای اقامت پدر تعیین می‌کند. دولت‌مرادی نیز پس از حضور در اداره شهربانی، با تصمیم شریفی موافقت می‌کند. جواد آشپز هم زندانی می‌شود. متن گزارش رئیس شهربانی مشهد، درباره بیماری پدر، بدین شرح است:

اداره کل شهربانی

پیرو رمز شماره ۵۹۹۱ - ۱۹۱/۴/۲۴ - شهربانی بیرجند هزینه دکتر مصدق و یک نفر خدمت‌گزار او را روزانه ده ریال پیش‌بینی نموده و علاوه می‌کند نامبرده از روز ورود به بیرجند بواسطه داشتن بیماری غش نیازمند به داروهائی می‌باشد که چون در بیرجند وجود ندارد، بهای آن را نمی‌توان تعیین و گزارش نمود. مراتب معروض تا هر نوع فرمان فرستاده شود اقدام شود.

رئیس شهربانی مشهد - پاسپار وقار

گزارش دیگر شهربانی مشهد به شهربانی کل، درباره هزینه پدرم در زندان

بدین شرح است:

اداره کل شهربانی

پیرو رمز شماره ۸۲۲۷ - ۱۳۱۹/۶/۴ - شهربانی بیرجند هزینه ماهیانه دکتر مصدق و پرستار و خدمت‌گزار مشارالیه را با در نظر گرفتن ارزش خواربار در ماه از قرائن روزی ۲۴/۱ ریال، سالانه (۷۴۷۱) ریال پیش‌بینی نموده و ضمناً گزارش می‌دهد خانواده مشارالیه بوسیله پرستار مبلغ ۴۰۰۰ ریال وجه جهنت او فرستاده‌اند که وجه مزبور بوسیله پرستار به شهربانی تسلیم و در صندوق طبق مقررات بایگائی گردیده است.

رئیس شهربانی مشهد - پاسپار وقار

چند روز بعد، محل زندان پدرم عوض می‌شود و او را به اطاق کوچک صندوقخانه ماندنی که متصل به اطاق قبلی است می‌برند. در اینجا، چون کسی، جز جواد آشپز، هم صحبت او نبوده، حالتش بدتر می‌شود. بلا تکلیفی و نگرانی از اینکه می‌آید وی را بی سروصدا بکشند، او را به ستوه می‌آورد و پسند ادامه زندگی

ادامه در صفحه بعد:

را دشوار می بیند. در همین اوان، پرستاری که با مقداری دارو برای او فرستاده بودیم، وارد بیرجند می شود. کفیل شهربانی بیرجند با اعلام بیماری زندانی، از شهربانی مشهد کسب تکلیف می کند گزارش رئیس شهربانی مشهد به تهران در این مورد بدین شرح است:

اداره کل شهربانی

پیرو گزارش شماره ۶۲۳۱ - ۱۳۱۹/۴/۳۰ محمد مصدق بملت داشتن بیماری غش، نیازمند به معاینه و دستور پزشک می باشد. چون در امریه شماره ۲۷۰۲۳/۱۸۸۰۶ قید گردیده مشارالیه از ملاقات محروم است اجازه بفرمائید در مواقع لزوم پزشک بهداری او را در زندان معالجه نماید. تا هر نوع امر فرمایند اقدام شود.

پاسپار وقار

□ □ □

خانواده ما، بخصوص مادرم، نگران حال پدر بودیم. کوشش و تلاش من برای ملاقات با سرپاس مختاری رئیس کل شهربانی، به علت خودداری وی از پذیرفتن من، به نتیجه نرسید. روز ۱۴ مرداد ۱۳۱۹، به روال معمول همدساله، دولت و مجلس، سالگرد مشروطیت را جشن می گرفتند؛ میرزا حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه) مرا هم برای شرکت در جشنی که به همین مناسبت در مجلس شورای ملی برگزار می شد، دعوت کرده بود. دعوت از من، برای شرکت در جشن مشروطیت و آزادی، درست در زمانی بود که پدرم را بدون دلیل و بی آنکه حتی تشریفات ظاهری نیز، در مورد طلب آزادی او صورت گرفته باشد، دستگیر و زندانی کرده بودند.

در مراسم جشن، بسیاری از رجال وقت، از جمله سرپاس مختاری حضور داشتند. سخنرانی های چاپلوسانه و ریاکارانه ای پیرامون آزادی هائی که تحت توجهات اعلیحضرت قدر قدرت، نصیب ملت ایران شده بود، ایراد گردید. من، با استفاده از حضور رئیس شهربانی، نزد او رفتم و درخواست کردم اجازه دهد به بیرجند رفته، پدرم را ملاقات نمایم. مختاری، نه تنها با درخواستم موافقت نکرد، بلکه من و دیگر اعضای خانواده مان را از مسافرت به شهر بیرجند برحذر داشت. چندی بعد، معلوم شد به رئیس شهربانی محل دستور اکید صادر کرده که پدر حق ملاقات با هیچ کس را ندارد. رئیس شهربانی بیرجند هم برای خوش بختی او را از اطاق افسر نگهبان، به اطاق بسیار کوچک دیگری منتقل کرده بود.

کوچکی اطاق، تغذیه بد، نبودن بهداشت و سابقه بیماری، موجب افسردگی شدید پدرم می شود. تنها کتاب مربوط به مسائل طبی که پزشک شهربانی بیرجند به او داده بود، پس از انتقال به زندان جدید، پس گرفته می شود، پدر چون احساس می کند قصد کشتن او را دارند، از خوردن غذای زندان امتناع می کند، مدت چهل و هشت ساعت هیچ چیزی حتی آب هم نمی خورد و بیش از پیش ضعیف می شود. رئیس شهربانی بیرجند، نگران از اینکه مبادا زندانی سفارش شده او، بر اثر ضعف و گرسنگی از پای درآید، خود با یک لیوان شیر و مقداری بیسکویت و یک جلد قرآن به زندان می آید و قسم می خورد که قصد بدی درباره او ندارد و پس از گفت و شنود طولانی، آقا، راضی به خوردن غذا می شود.

پدرم با زندانیان دوست شده بود، هم بندها رعایت او را می کردند، آنها سعی می کردند او را راحتی و آسایش داشته باشد. از جمله یک پزشک افغانی، که او هم گرفتار پلیس رضاشاه شده بود و به زندان افتاده بود، با پدرم دوست شده بود. آنها به هم قول داده بودند که هرکس زودتر آزاد شد برای خلاصی دیگری کمک کند.

پدرم از لحاظ جسمانی ضعیف بود؛ وی در تهران و احمدآباد، دائماً زیر نظر من قرار داشت؛ باید به طور منظم داروهای مصرف می‌کرد؛ به استثنای مواقعی که بیمار می‌شد، هر دو سه روز یکبار او را معاینه می‌کردم، فشار خونی را می‌دیدم و از همه جهت مراقب جالش بودم؛ پس از رفتن به بیرجند، ارتباطمان قطع شده بود و حتم داشتم در آنجا وضعیتش رو به وخامت می‌گذارد. با تلاش زیاد، شهربانی تهران موافقت کرد یک پرستار به هزینه خودمان به بیرجند بفرستیم تا مراقب او باشد. سرانجام، خانم پرستاری که ارمنی بود و در بیمارستان نجمیه کار می‌کرد داوطلب رفتن به بیرجند شد. در آنجا رئیس شهربانی به او گفته بود، برای پرستاری از «آقا» باید در زندان باشد، نه اینکه در شهر زندگی کند و روزها از او دیدن نماید. این خانم پس از چند روز اقامت در بیرجند به تهران بازگشت و با خود خبرهای بدی از وضع پدر آورد...

پزشکان و پرستاران بیمارستان نجمیه که پس از اطلاع از حال و روز پدرم، در آن نقطه دوردست، سخت ناراحت شده بودند، به تکاپو افتادند، از میان آنها، خانمی به نام امین زمان روزبه داوطلب عزیمت به بیرجند شد. وی نزد من آمد و گفت حاضر است به بیرجند برود و در کنار پدرم در زندان زندگی کند و پرستار او باشد. اقدام این زن نوع دوست و وطن پرست، در آن شرایط و اوضاع و احوال، فداکاری بزرگی بود. یک زن جوان تصمیم گرفته بودخانه و زندگی خود را زها کند و بی توجه به خطری که امنیت و شغل او را احتمالاً دچار مخاطره می‌ساخت، برای کمک و مراقبت از یک زندانی، خودش را زندانی کند. چند روز بعد، خانم روزبه، به بیرجند رفت و تا اواسط آبان ۱۳۶۹ که پدرم آزاد شد، در زندان از او پرستاری کرد. سپس همراه او به احمدآباد رفت و حدود یکماه و نیم در آنجا ماند تا حال آقا بهتر شد و آنوقت سر کارش برگشت...

پدرم طی زندگی دشوار و طولانی سیاسی اش و نیز خانواده او، همواره مدیون لطف و محبت و فداکاریهای بی‌شائبه بسیاری از هموطنان بوده و هستند، خانم امین زمان روزبه و آقای جواد حاج تهرانی، نمونه ای از این دوستان به شمار می‌روند. در اینجا باید از دوست دیگری یاد کنم که در دوستی، صداقت و وفاداری نسبت به خاندان مصدق نمونه است. این جوانمرد آقای سید جواد مادرشاهی است.

پایان قسمت دوم